

خدمتگزار یا خیانتکار؟ معمای قوام

مجید رهبانی

در تیرس حادثه: زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، تهران: اختران، ۱۳۸۵، ۴۱۶ ص. ۴۸۰۰۰ ریال.

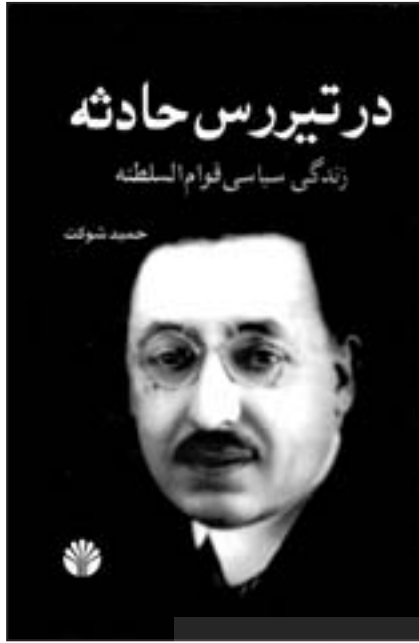
دوچهر در پیشگفتار پیامبر بی سلاح (جلد دوم زندگینامه تروتسکی) به جمله‌ای از کار لایل اشاره می‌کند که گفته بود برای نوشتن زندگینامه کرامل، باید او را «از زیر کوهی از لاشه‌های سگ، از زیر بار عظیمی از بهتان و فراموشی بیرون بکشند». کتاب حمید شوکت، در تیرس حادثه را باید کاری از این دست شمرد.

در تاریخ معاصر ایران کمتر شخصیت سیاسی‌ای را می‌توان نام برد که همچون احمد قوام در دوره‌هایی سخت و دشوار عهده‌دار سمت‌هایی حساس و پرخطر باشد، در مهلکه‌هایی هراس‌انگیز استقلال و تمامیت ارضی کشور را صیانت کند و در مقابل، همواره آماج خشم و نفرت عوام و خواص قرار گیرد. تا آنجا که در دوره خدمت خود، چند بار دستگیری، چند بار تبعید یا اجبار به خروج از کشور، چند بار غارت اموال و دارایی و حتی به آتش کشیده شدن خانه‌اش را تجربه کند. رجال سیاسی هم عصرش - چه هموطن و چه بیگانه - او را سیاستمداری مکار و حيله‌گر، مغرور و متفرعن، توطئه‌گر و غیرقابل اعتماد و در ضمن تترس و با درایت خوانده‌اند. گرایش‌های معمول تاریخنگاری ایران، اعم از گرایش «ملی» و مصدقی و اخیراً «ملی - مذهبی»، گرایش «چپ» و توده‌ای، گرایش «اسلامی» طرفدار آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام و همچنین گرایش «سلطنت طلب» همگی حکم به محکومیت او داده، به طرد و نفی‌اش پرداخته‌اند.

مدرس روزی در پشتیبانی از قوام گفته بود: «بعضی رجال شمشیر برنده هستند برای موقعی، بعضی شمشیر مرصع هستند. مستوفی مثل شمشیر مرصع و جواهر نشان است که فقط روزهای بزم و سلام باید به کمر بست، ولی قوام السلطنه مثل شمشیر فولادی است که برای روز زرد باید در دست گرفت.» در حقیقت نام احمد قوام با روزهای سخت و پرخطر ایران معاصر پیوند خورده است و از این رو، عنوانی که حمید شوکت بر کتاب خود نهاده بی‌مناسبت نیست. نویسنده در ترسیم شمایی از راه و روش سیاسی قوام موفق بوده است. در این تصویر، قوام را سیاستمداری میهن پرست، واقع‌گرا و عمل‌گرا می‌یابیم؛ «استاد مسلم سیاست فارغ از ایدئولوژی... و مبانی و قراردادهای از پیش ساخته و پرداخته» (ص ۱۵). مردی که به دور از آرمان‌خواهی، همواره نگاهی خنجر آینه‌به سیاست دارد و در نتیجه نقشی برای توده مردم قائل نیست و «وغای عوام» را بر نمی‌تابد. او همچون شماری از سیاستمداران عصر مشروطه، نجات ایران را نه در رویارویی با قدرتهای بزرگ وقت، که در بهره‌جویی از کشمکشها و رقابت‌های آنها با یکدیگر می‌جست. منافع ملی و حفظ تمامیت کشور را هدف اساسی خود می‌شمرد و در این راه از دست‌بازی به هیچ نترسید و ترقندی خودداری نمی‌کرد. در مذاکرات دیپلماتیک که در آن کار کشته بود همواره متهم به دروغ‌گویی و خلف و عده می‌شد و شاید در برابر بیگانگان توسل به هر حربه و وسیله‌ای را جایز می‌شمرد. از سوی مخالفان داخلی نیز با اتهامات مشابهی روبه‌رو بود، ضمن آنکه او را به فساد مالی و سوء استفاده از مقام خود هم متهم می‌کردند.

احمد قوام پیشینه سیاسی پرپاری دارد. در جوانی، آن زمان که منشی مخصوص عین‌الدوله، صدراعظم مستبد مظفرالدین شاه بود، در نهان با مشروطه‌خواهان ارتباط داشت، آنها را یاری می‌رساند و از اخبار محرمانه دستگاه حکومت باخبر می‌ساخت. کاری که عاری از خطر جانی نبود و از شهامت و اعتقادی راسخ خبر می‌داد. او در این مقام، به مثابه فرد مورد اعتماد شاه، در آماده‌ساختن ذهن او و زمینه‌سازی برای پذیرش مشروطیت تأثیر گذار بود. متن فرمان مشروطیت که به خط خوش قوام تحریر شد و به امضای مظفرالدین شاه رسید، یادگاری از این دوران است. از آن پس او در کابینه‌های تشکیل یافته پس از استبداد صغیر حضور یافت؛ در مقام‌هایی چون وزیر داخله، وزیر جنگ، وزیر عدلیه، وزیر مالیه و دست آخر - پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - صدراعظم.

قوام در مقام وزیر جنگ دولت مستوفی (مرداد ۱۲۸۹) مأمور خلع سلاح مجاهدان شد. کاری که به اندازه ضرورت آن، دشوار بود. ناامنی داخلی و ترورهای سیاسی زندگی را مختل ساخته و بیانه‌ای به دست روس‌ها داده بود تا تهدید به اعزام سربازان خود از قزوین به تهران کنند. از این رو باید به سرعت اقدام می‌شد و قوام سی و چندساله از عهده این امر خطیر برآمد. اگر چه خلع سلاح مجاهدان برای برقراری آرامش و حاکمیت قانون و دفع خطر بیگانه ضروری بود، اما با شعله‌ور شدن آتش درگیری و کشته شدن شماری از مجاهدان و نیروهای دولتی و مجروح شدن شماری دیگر از جمله ستارخان، خاطر‌های ناگوار بر جای گذاشت.



قوام از بهمن ۱۲۹۶ تا فروردین ۱۳۰۰ والی خراسان و سیستان بود. در این زمان شمال خراسان در معرض تهدید بلشویک‌های روسی و وطنی قرار داشت. سرکوب سریع شورش خداوردی (از سران عشایر منطقه) را که از پشتیبانی حزب عدالت (حزب کمونیست ایران) و رهبر عشق‌آبادنشین آن، حیدر عموآوغلی بهره‌مند بود، یاد از موفقیت‌های قوام به شمار آورد که به خطر جدی تجزیه بخشی از خاک ایران پایان داد.

نمونه دیگری از سیاست موفق قوام را در ماجرای بحرانی جنگل می‌یابیم.

«جنبش جنگل» که در

آغاز با همدیگر بیرون راندن

نیروهای بیگانه از خاک ایران شکل گرفت، در نهایت به دست نیروهای وابسته به بیگانه‌ای افتاد که در بی‌آمال متفاوتی بودند و حتی رود روی رهبر اصلی جنبش ایستادند. قوام در اینجا نیز ضمن بی‌گفتن مذاکره با کوچک‌خان، در تدارک اقدام نظامی برآمد. هم‌زمان هم شکایت بیشتر مطرح شده ایران از شوروی به واسطه اشغال گیلان را در جامعه ملل دنبال کرد و هم به مذاکره با روس‌ها برای انعقاد معاهده ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) که آن هم پیش از نخست‌وزیری او آغاز شده بود ادامه داد. او در مذاکره با روس‌ها توانست آنان را وادار کند که ماجرای جنگل را «مسئله داخلی ایران» اعلام کنند و سپس با تعویق انداختن تصویب معاهده ۱۹۲۱ در مجلس به دلیل حضور نیروهای شوروی در خاک ایران، آن کشور را ناگزیر ساخت تا قوای خود را از گیلان خارج سازد.

اما نقطه اوج توانمندی سیاسی احمد قوام در تسلط بر بحران آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴) و خطر تجزیه ایران جلوه گر شد. عملکرد وی در قبال بحران آذربایجان شباهتی بسیار با آنچه در خراسان و گیلان به اجرا گذاشت دارد. او این بار نیز سیاستی چندگانه را به طور هم‌زمان پیش برد. از آنجا که به درستی می‌دانست سرخ فرقه‌سازی و جداسازی پیشه‌وری در دست کیست، مرکز ثقل سیاست خود را در رسیدن به توافق با شوروی قرار داد. در همان هنگام که مذاکره با مسکو را بر سر نفت شمال دنبال می‌کرد، از طریق حسین علاء، نماینده ایران در سازمان ملل متحد، شکایت ایران از باقی‌ماندن نیروهای شوروی در خاک ایران را همچنان در دستور کار شورای امنیت نگاه داشت و آن را تا هنگام خامه بحران بی‌گفت. او از این راه توانست پشتیبانی غرب را - که در فردای پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم تمایلی به رویارویی با شوروی نداشت - از سیاست‌های خود جلب کند. در مذاکره با روس‌ها، به‌رغم دادن وعده‌های مختلف، هرگونه توافق رسمی میان دو کشور را منوط به تصویب آن در مجلس شورای ملی کرد. مجلسی که برگزاری انتخابات دوره پانزدهم آن در زمان اشغال کشور توسط نیروی بیگانه میسر نبود. در این هنگام، هم مذاکره با گماشتگان روس‌ها در آذربایجان دنبال می‌شد و هم تدارک نظامی برای اعزام ارتش به آذربایجان پس از خروج قوای شوروی. قوام برای جلب اعتماد روس‌ها دست به اقدامات مختلفی زد؛ از بازداشت برخی سیاستمداران انگلوفیل و بستن چند روزنامه دست راستی گرفته تا تشکیل کابینه ائتلافی با حزب توده. هم به آیت‌الله بروجردی متوسل شد تا انجام انتخابات در صورت ادامه اشغال کشور را تحریم کند و هم به سران عشایر قشقایی و بختیاری میدان داد تا «نهضت جنوب» را در مقابله با ماجرای آذربایجان برپا کنند. این فن‌فداه - که شاید نباید همگی را حاصل نقشی پیچیده و از پیش طراحی و سنجیده شده دانست - سرانجام روس‌ها را واداشت تا این بار نیز بحران آذربایجان را «مسئله داخلی ایران» بخوانند، و زمان‌بندی خروج ارتش خود را از خاک ایران اعلام کنند و در مقابل خواستار تشکیل شرکت نفت مختلطی با ایران برای استخراج نفت شمال شوند. امری که با انعقاد موافقتنامه قوام - سادجیکف (۱۵ فروردین ۱۳۲۵) تحقق یافت.

«شوروی در مقابل قوام با انتخابی دشوار روبه‌رو بود. بی‌میلی بی‌توجه به تعهداتش، با حفظ ارتش سرخ در آذربایجان، از معاهده نفت چشم‌پوشد و پیامد رویارویی با غرب را ببیند. یا با فرخواندن آن، فرقه دموکرات را قربانی کند؛ یا مجلس و تصویب معاهده نفت، یا فرقه دموکرات و آذربایجان» (ص ۲۱۸). قوام آگاهانه نتیجه این انتخاب دشوار را در گفت و گویی با سفیر آمریکا در ایران پیش‌بینی

کرده بود: «اگر شوروی بتواند به هدفهایش یعنی نفت و آذربایجان دست یابد، چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور باشد بین این دو یکی را انتخاب کند، اطمینان دارم که آذربایجان را قربانی خواهد ساخت.» (ص ۲۱۸) و چنین نیز شد.

سرانجام موافقت نامه قوام - سادچیکف که با پایان بخش بحران آذربایجان بود، در مجلس پانزدهم که با اعمال نفوذ حزب دولتی قوام (حزب دموکرات ایران) تشکیل گردید و اکثریت نمایندگانش بر کشیدگان نخست‌وزیر بودند، به بهانه مغایرت با قوانین جاری کشور در خصوص صنعت نفت (قانون ۱۱ آذر ۱۳۳۳) رد شد. قراین نشان می‌دهد که انعقاد آن موافقتنامه چیزی بیش از دستاویز قوام برای خارج ساختن نیروهای شوروی از ایران نبود.

اما در خاتمه غائله آذربایجان، قهرمان بیروز آن ماجرا، سیاستمدار منفور بعدی شد. دیگر نه شاه، نه انگلستان، نه شوروی و نه حتی امریکا موافق ادامه نخست‌وزیری او بودند. «شاه قوام را مانی در برابر اعمال قدرت خود می‌شمرد و لندن شواهدی در دست داشت که قوام پس از فراغت از مسئله آذربایجان و نفت شمال، مقابله با انگلستان و کسب حقوق ایران در نفت جنوب را دنبال خواهد کرد. کوشش قوام برای تعیین حق حاکمیت ایران بر بحرین نیز نشانه تضاد دیگر انگلستان با نخست‌وزیر و تنش میان آن دو بود. برای امریکا نیز که در آغاز به رشد قدرت شاه با حساسیت برخورد کرده و او را به تبعیت از قوانین مشروطیت دعوت می‌کرد، اوضاع جهانی ضرورت دیگری پیش می‌کشید. شتاب جنگ سرد، واشنگتن را متقاعد می‌کرد که می‌تواند با استفاده از شاه و تکیه بر نظامی که به خود کامگی می‌گراید، مانی در برابر خطر شوروی و گسترش کمونیسم به وجود آورد. از این منظر، رشد قدرت شاه در تطابق با سیاست عمومی امریکا قرار می‌گرفت.» (صص ۲۶۶-۲۶۵)

این میان ویژگی روابط شاه با قوام نیز قابل توجه است. شاه به رغم هراس توأم با نفرتی که از قوام داشت، سه بار در دوره‌های بحرانی نخست‌وزیری وی را پذیرفت و هر سه بار علیه او توطئه کرد. از سوی دیگر شواهدی می‌توان یافت که نشان از بی‌اعتنایی قوام به محمدرضا شاه و شاید حتی در باطن، به رسمیت نشناختن سلطنت پهلوی دارد. ولی در هر صورت، آنچه آشکارا دیده می‌شود، تأکید قوام بر لزوم رعایت اصول قانون اساسی و حیطة قدرت شاه مشروطه در آن است. آن گونه که در سال ۱۳۲۸ به هنگام ترک خدمت دولت و اقامت در اروپا، به مخالفت علنی با فرمان شاه برای تشکیل مجلس مؤسسان و افزایش اختیاراتش برخاست. دو نامه از قوام در این خصوص در دست است؛ اولی خطاب به شاه و دومی خطاب به ابراهیم حکیمی، وزیر دربار، قوام در نامه نخست آورده است: «بند از نظر پنجاه سال تجربه و سابقه خدمتگاری صریحاً به عرض می‌رسانم که برای مملکت هیچ خطری بزرگتر و لطمه‌ای عظیم‌تر از این نیست که تنها وثیقه‌بای ایران، یعنی قانون اساسی، وسیله‌بازچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد.» او هشدار می‌دهد که اقدام شاه «در حکم بازگشت حکومت مطلقه در ایران است» و دیری نخواهد گذشت که نتایج وخیم این کار دامنگیر کشور خواهد شد و «آن روز است که زور سرنیزه و حبس و... علاج پریشانیها و پشیمانیها را نخواهد نمود.»

اما موضع سیاسی و روش عملی قوام در قبال قانون اساسی و مشروطیت و التزام به حاکمیت قانون، به نحو چشمگیری متناقض نامست. در شخصیت او کشاکشی درونی و یا در اصل ملغمه‌ای از سیاستمدار تجددخواه و معتقد به مبانی مشروطیت و همچنین حکومتگری پای‌بند به سنن کهن کشورداری دیده می‌شود. عملکرد سیاسی وی در بسیاری موارد از عدم التزام به قواعد مشروطیت حکایت دارد، حال آنکه همواره بر مدعی داشتن چنین التزامی پای می‌فشارد. قوام خود را از بانیان مشروطیت ایران به شمار می‌آورد و به آن مفتخر بود، اما در تنگنای سیاسی و در راه دستیابی به هدف و یا حفظ اقتدار خود، در زیرپا گذاشتن برخی از اصول اساسی آن درنگ نمی‌کرد. اما مگر سیاستمداران - برخلاف قوام - وجه المله و محبوب توده جز این کردند؟ و آیا در دوران سیاه‌روزی و پریشانی‌های کشور جز این انتظار می‌رفت؟ قوام در جایی گفته بود: «کشور بدون حزب چون ساختمان بدون سقف است.» و خود با استفاده از امکانات دولتی به برپایی و یا به عبارت دقیق‌تر، سرهم بندی حزبی دست زده بود. حزبی که دوام و بقایش تابع برجای ماندن قوام در سمت نخست‌وزیری بود. او در یادداشتی هدف خود از این کار را چنین شرح داده است: «[می‌خواستم] در پایان مبارزه‌ای که برای تمامیت ارضی ایران به عمل آوردم یک اکثریت حزبی با یک برنامه مترقی به وجود آورم که آرزو داشتم بهترین و شایسته‌ترین افراد تدریجاً برای حکومت دموکراسی ایران تربیت و تهیه شوند.» (ص ۲۴۸) اما در عمل حزب دموکرات او مبدل به نردبان ترقی سیاست‌بازانی فرصت‌طلب شد که حتی برای کوتاه زمانی هم به خود وی وفادار نماندند و سرآمد آنان، مظفر بقایی، تا آنجا پیش رفت که کمر به قتل او بست.

سرانجام، پایان حیات سیاسی قوام و آخرین میدان عرض اندام وی با شکستی خفت‌بار در تیرماه ۱۳۳۱ همراه شد. حمید شوکت درباره تصمیم قوام به پذیرش جانشینی دکتر مصدق می‌نویسد: «بی‌هیچ شبهه‌ای، او با قبول بست نخست‌وزیری مسئولیت بزرگی را برعهده گرفته بود؛ مسئولیتی که تقبل آن از شهادتی انکارناپذیر حکایت می‌کرد. ایستادگی در برابر مصدق، از منطقی، ایستادگی در برابر انتظارات سیراب نشده ملت تحقیر شده و بازچیزه دست استعمار بود که حقوق با پامال شده خود را طلب می‌کرد. اما حقوقی که دست یافتن به آن، با شعار واحساسات و با بسیج توده به خودی خود میسر نمی‌بود؛ و قوام نه تنها به این نکته آگاهی داشت، بلکه با جسارتی کم‌نظیر، جرئت بیان آن را نیز یافته بود.» (ص ۲۸۷) اطلاعیه نخست‌وزیری قوام که با بیانی متفرن و تهدیدآمیز نوشته شده بود و از دید تاریخنگاران یکی از عوامل

مهم سقوط وی به شمار می‌رفت، متضمن همین نکته است، وی با اشاره به مساعی دکتر مصدق در خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس و اینکه او «در مقابل هیچ فشاری از پای نشست» بر این نکته تأکید می‌ورزد که «ما بدبختانه در ضمن مذاکرات، نوعی بی‌تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه حق مشروع از یک کمپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت» ساخت. (ص ۲۷۷)

اما این اطلاعیه تاریخی در بردارنده نکات دیگری نیز بود. وی از یک سو تقویت نفوذ روحانیون در سیاست کشور را «به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ» رد کرد و آن را باعث «طمئه شدیدی به آزادی» و هدر دادن «رحمت بانیان مشروطیت» دانست که به معنای به مبارزه طلبیدن آیت‌الله کاشانی و پیروانش بود. از سوی دیگر «اشوبگران» و «برهم زندگان» نظم عمومی را «بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین» تهدید به مجازات کرد. و دست آخر به «عموم» اخطار کرد که «دوره عصیان سپری شده، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است.» (ص ۲۷۹)

شوکت تأکید می‌کند که شاه با بی‌میلی و نارضایتی تن به نخست‌وزیری قوام داده بود و از همان آغاز کار با مخالفتش مشغول مذاکره و تبابی برای ساقط کردن او شد. کوشش مخالفان قوام برای براندازی وی، چند روز پس از انتصابش، در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به نتیجه رسید. شوکت از این رویداد با عنوان «وحدت کلمه» و «اتلاف بزرگ» میان نیروهای ملی و مذهبی و توده‌ای در میان «خشونتی شاه و دربار» یاد می‌کند (ص ۲۸۹). در حقیقت، قوام در مقام سیاستمداری ورزیده، صرفاً در محدوده بازی سیاسی در جمع نخبگان حاکم توان ابراز وجود داشت و نه در دورانی که میدان سیاست به سطح کوچکی و بازار و بسج توده مردم کشیده شده بود. در چنین میدانی او مغلوب حتمی بود؛ یا به گفته خودش: «شهید واقعی» ۳۰ تیر!

شوکت شرح مفصلی از یورش مخالفان قوام برای «اعدام» و «قصاص» وی و «مصادره اموال» اش برای تقسیم میان خانواده شهیدی ۳۰ تیر می‌دهد. از سخنان سران ملیون چون حسین فاطمی و مظفر بقایی و... علیه وی یاد می‌کند که در میان نشان بر کشیدگان قوام و منتخبان حزب دموکرات در مجلس پانزدهم دیده می‌شوند. او اشاره می‌کند که صدور ماده واحده‌ای در مجلس برای تیرنه خلیل طهماسبی، ضارب سپهبد جاجیلی رزم‌آرا، یک هفته بعد از ۳۰ تیر، در واقع یادداشتی بود به بخشی از نیروی فعال در بازگرداندن دکتر مصدق به قدرت. (ص ۲۹۹) ماده واحده‌ای که علاوه بر طرفداران آیت‌الله کاشانی، سران جبهه ملی (دکتر علی شایگان، مهندس کاظم حسینی و دکتر کریم سنجابی) برای آن امضا گذاشته بودند. در میان این افراد، حقوقدانانی بودند که قاعدتاً می‌دانستند چنین اقدامی به معنای دخالت قوه مقننه در کار قوه قضائیه و نقض اصل تفکیک قوا، از اصول اساسی مشروطیت است. مجلس در ماده واحده دیگری نیز در مقام قاضی و دادگاه و دادگستری قرار گرفت و حکم محکومیت قوام و مصادره اموال او را به عنوان «مفسد فی الارض» صادر کرد. اقدامی که از صدر مشروطیت به این سویی سابقه بود.

ماههای پس از تیر ۱۳۳۱، بار دیگر روزگار تیره‌بختی قوام بود. مدتی در به‌دری و بی‌خانمانی و بیم‌جان، در کنار بیماری و کهولت (در آستانه هشتاد سالگی) و تلخکامی از مصادره اموال و بازجویی و پاسخگویی به اتهاماتی که برخی از آنها با عقل سلیم همخوانی نداشت، او را تحلیل برد، و سرانجام در سومین سالگرد ۳۰ تیر در تهران درگذشت.

*

در نگاهی به تاریخ ایران و آنچه در طول سده‌ها بر آن گذشته است، پیش از هر چیز یک نکته در ذهن نقش می‌بندد و آن اینکه بقای این سرزمین با چه مشقتها و مرازتهایی حفظ شده است. این بقا در گستره تاریخ نه همواره بر اثر پافشاری بر آرمانها و شعارها تا سرحد جانبازی و جانفشانی فرزندان وطن، که در بسیاری موارد به برکت و واقع‌گرایی و تدبیر و مصالحه و معامله کردن رجال سیاسی کشور حاصل شده است. آنچه دوام ایران را سبب شده، حاصل مجموعه‌ای است از فداکاری و رشادت تا مرز از جان گذشتن در دفاع از آب و خاک، و همچنین دستیازی به انواع ترندها و حیلها و باج‌دادن‌ها و گاه عقب‌نشینی‌های ناگزیر و بسته به اوضاع و احوال در برابر بیگانگان رورمند. در حقیقت آنچه «رمز بقای ایران» در گذر تاریخ نام گرفته است همواره ناشی از اعمال قهرمانانه و افتخارآفرین نیست و چه بسا منشأ آن گاه کارهایی باشد که با برخی معیارهای امروزیین باعث «سرافکنندگی» است. سرنوشت ایران را همواره قهرمانان اساطیری یا قدسیان برزی از خطا رقم زده‌اند. دوام و بقای این مرزوبوم به دست انسانهایی زمینی با تمام ضعفها و اشتباه کاری‌های ممکن، اما با تدبیر و کاردان و البته میهن‌پرست حفظ شده است. کسانی که شاید با معیارهای اسطوره‌ساز ما ایرانیان در مرز رجال اصول‌گرای محبوب القلوب و وجه‌المله جای نگیرند، اما تأثیر عملکرد آنها و خدماتشان را به کشور نه می‌توان انکار کرد و نه نادیده گرفت. ما حاصل سعی و تلاش آنها و نتیجه‌تهایی سیاستها و تدابیرشان حفظ حیات کشور و تمامیت آب و خاکی است که امروز در آن زندگی می‌کنیم و از آن بهره می‌بریم. احمد قوام بی‌تردید یکی از شاخصترین سیاستمداران از این دست است.

قوام در واپسین سخنرانی خود در مجلس پانزدهم و پیش از سقوط کابینه‌اش گفته بود: «بالاخره روزی خواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سستور آن، حقایق مریضه به زمان ما را بخوانند... من می‌روم و تاریخ ایران قضاوت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پادش فداکارهای خادمین مملکت چه رفتاری شده است.» (ص ۲۶۷)